

آسیب‌شناسی نظریه پردازی درباره جامعه ایران

دکتر حمیدرضا جلائی پور

دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

اشاره

آسیب‌های آموزشی نظریه‌های جامعه‌شناسی و نظریه پردازی درباره جامعه ایرانی موضوع مقاله‌ای است که دکتر حمیدرضا جلائی پور در سومین همایش کنکاش‌های مفهومی و نظری درباره جامعه ایران که از سوی انجمن جامعه‌شناسی ایران چندی پیش برگزار شد، ارائه کرد. خلاصه این مقاله در ادامه از نظر تان می‌گذرد.

کلیدواژه‌ها: آموزش نظریه‌ها، الگوهای معرفتی جامعه‌شناسی، الگوی معرفتی جریان اصلی، نظریه پردازی درباره جامعه ایران

نشان دهد، اساساً در جامعه‌شناسی چگونه با الگوهای چهارگانه مذکور حقیقت‌سازی می‌شود.

● نسبت الگوهای پنج‌گانه با الگوی جریان اصلی به روشنی توضیح داده نمی‌شود و همچنین مطالعات تجربی که از دریچه این الگوها انجام شده‌اند، با یکدیگر مقایسه نمی‌شوند. با مصاحبه‌ای که با ۴۰ دانشجوی فوق لیسانس درباره این الگوهای معرفتی داشتم، پنج نکته برایم روشن شد:

الف: دانشجویان نمی‌توانستند به روشنی و با اعتمادبه‌نفس ویژگی‌های معرفتی جریان اصلی جامعه‌شناسی را بیان کنند.

ب. اکثر دانشجویان در تمیز میان الگوی معرفتی مبتنی بر عقلانیت انتقادی و الگوی انتقادی هابرماس با مشکل روبه‌رو بودند. ج. اکثر دانشجویان نمی‌توانستند الگوی انتقادی هابرماسی را در یک مثال به کار ببرند.

د. تعداد زیادی از دانشجویان الگوی برساخت‌گرا را توضیح می‌دادند، ولی اکثر آن‌ها کاربرد این الگو را در یک مثال نمی‌توانستند توضیح دهند.

ه. اکثر دانشجویان با تبارشناسی آشنا بودند، ولی نمی‌دانستند این الگوی فوکویی در برابر هر چهار الگوی شناخته شده در جامعه‌شناسی است.

● با این ابهامات در آموزش نظریه‌های جامعه‌شناسی، نظریه پردازی درباره جامعه ایران هم با ابهام روبه‌رو می‌شود. این اتفاقی است که در یک دهه گذشته در جامعه‌شناسی در ایران رخ داده است. یعنی در یک دهه گذشته، دانشجویان نسبت به دو دهه قبل با جامعه‌شناسی به‌عنوان رشته‌ای که به لحاظ معرفتی چند الگویی است، بهتر آشنا شده‌اند، ولی این آشنایی روشن و شفاف نیست و اتفاقاً نظریه پردازی در جریان اصلی را هم با ابهام روبه‌رو کرده است. در اینجا به نظریه پردازی درباره جامعه ایران از منظر جریان اصلی (تحلیلی - تجربی یا مبتنی بر عقلانیت انتقادی) می‌پردازم. از این منظر ما به سه طریق می‌توانیم درباره جامعه ایران نظریه پردازی

آموزش نظریه‌ها در جامعه‌شناسی و پیرو آن نظریه پردازی درباره جامعه ایران، از منظر جریان اصلی علم جامعه‌شناسی، نارسایی‌ها و آسیب‌هایی دارد. این آفات علل و دلایل گوناگونی دارند و این مقاله قصد دارد فقط به یک دلیل معرفتی آن بپردازد. جامعه‌شناسی علمی است که با چند پارادایم معرفتی کار می‌کند. اما همچنان جریان اصلی معرفتی در این رشته «جریان مرتونی» و «پسامرتونی» متأثر از «عقلانیت انتقادی» است. (در فلسفه‌های علوم اجتماعی متأخر، برایان فی به خوبی از این جریان اصلی دفاع کرده و **خشایار دیهیمی** کتاب او را به فارسی ترجمه کرده است).

دلایل نارسایی در آموزش نظریه‌های جامعه‌شناسی از این قرار است: ● الگوهای معرفتی در جامعه‌شناسی به روشنی احصا نمی‌شوند. حداقل پنج الگو و پارادایم معرفتی در جامعه‌شناسی قابل شناسایی‌اند: الگوی اثباتی - کنتی یا استقرایی خام؛ الگوی تحلیلی - تجربی مبتنی بر عقلانیت انتقادی (یا الگوی جریان اصلی جامعه‌شناسی)؛ الگوی انتقادی هابرماس؛ الگوی برساخت‌گرایی (تفسیری) «شوتسی، برگری و گیدنزی»؛ الگوی پساساختارگرایی فوکویی که مخالف هر چهار الگوی قبلی است. طبق آموزه‌های فوکو این الگوهای چهارگانه به دنبال واقعیت و حقیقت واقعیت‌های اجتماعی هستند، در صورتی که الگوی تبارشناسی او خود را وقف این کرده است که

کنیم که هر سه طریق در جامعه ایران با مشکلاتی روبه‌روست. اولین طریق نظریه‌پردازی از پایین است. بدین معنا که همان کاری را که خیلی از مردم و یا حتی تحصیل‌کردگان علوم اجتماعی انجام می‌دهند، انجام دهیم. یعنی در تجربه روزمره یا گذشته ایران آن صفت مثبت یا منفی را که زیاد می‌بینیم، به جامعه ایران نسبت بدهیم. مثلاً بگوییم این جامعه «دروغ‌گو» یا «پول‌زده» است. یا نتیجه بگیریم جامعه ایران «دینی» یا اخلاقی است. به عبارت دیگر، با مشاهده عده‌ای دروغ‌گو یا دین‌دار نتیجه بگیریم جامعه ایران جامعه‌ای دروغ‌گو یا دین‌دار است. در صورتی که اگر کسی بخواهد مثلاً ادعا کند جامعه ایران «جامعه‌ای دروغ‌گو، پول‌زده یا اخلاقی است، از منظر جامعه‌شناسی تحلیلی - تجربی حداقل سه کار باید انجام بدهد تا حرفش ارزش معرفتی داشته باشد و در حوزه عمومی توسط دیگران جدی گرفته بشود و راه‌گشایی کند: اول اینکه روشن کند «شاخص»های دروغ‌گویی چیست؟ دوم اینکه چقدر این شاخص‌های دروغ‌گویی در دوره کنونی در جامعه ایران «فراوانی» دارد؟ سوم اینکه نشان داد این فراوانی در مقایسه با جوامع یا دوره‌های دیگر به نحو معناداری بیشتر است. مثلاً در دهه گذشته، کتاب جامعه‌شناسی خودمانی بارها به چاپ رسیده است، چکیده این کتاب آن است که جامعه ایران جامعه‌ای چند چهره و دروغ‌گوست. ولی اساساً این نظریه‌پردازی ارزش معرفتی ندارد، چون به سه پرسش فوق پاسخ معتبری نمی‌دهد. دومین نوع نظریه‌پردازی از دیدگاه جریان اصلی این است که بینیم جامعه ایران و ویژگی‌هایش مصداق کدام نظریه کلان جامعه‌شناسی است. برای مثال، در اواخر دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ و اوایل دهه ۱۳۸۰، دو نظریه‌پردازی این‌چنینی درباره ایران مؤثر و مفید واقع شد و به تغییرات دامن زد: یکی مرحوم دکتر **عظیمی** بود که پس از جنگ در توضیح جامعه ایران با ادبیات توسعه (نه رشد) گفت: این جامعه مصداق یک «جامعه در حال گذار» است. توضیحات او به تمایل نخبگان به توسعه کمک کرد. دیگر دکتر **حسین بشیریه** بود که پویایی‌های جامعه سیاسی ایران را مصداق نظریه‌های گذار به توسعه سیاسی و دموکراسی قلمداد کرد و این توضیحات به یکی از مضامین گفتمانی جنبش اصلاحات در ایران تبدیل شد.

در یک دهه گذشته این نوع نظریه‌پردازی، به رغم وجود زمینه مناسب، رونق نداشته است. البته علل غیرمعرفتی در این رکود مؤثر بوده، ولی دلیل معرفتی‌اش این است که در بازار آموزش چند پارادایمی و خصوصاً فوکویی، انرژی‌ها برای آزمون نظریه‌های شناخته شده مبذول نشده است. برای مثال، به نظر من هم‌اکنون جامعه ایران مصداق بارز «جامعه ریسکی» **اریک بک** است. یا در

ادبیات توسعه، جامعه ایران تشنه نظریه «حکمرانی خوب» است. ولی دانشجویان چنان در تحلیل‌های گفتمانی غرق شده‌اند که انرژی‌ها کمتر مشغول آزمون نظریه‌های جا افتاده می‌شود؛ گویی از جریان اصلی جامعه‌شناسی دور شده‌ایم.

سومین طریق نظریه‌پردازی درباره جامعه ایران همان روش تیپ‌سازی یا سنخ‌سازی اختصاصی **ماکس وبر** است که **ریمون آرون** هم روی آن خیلی تأکید داشت. در این نظریه به این کاری نداریم که جامعه ایران مصداق کدام نظریه جا افتاده جامعه‌شناسی است، بلکه براساس ویژگی‌های اختصاصی جامعه ایران یک تیپ یا نظریه اختصاصی (نه تعمیمی) برای جامعه ایران می‌سازیم و از این نظر دست به روشنگری می‌زنیم. یکی از نمونه‌های جالب این نظریه‌پردازی در ایران «جامعه کلنگی» **کاتوزیان** است که مورد استقبال محافل فکری نیز قرار گرفت. متأسفانه این سنخ‌سازی حتی در ۱۰ سال گذشته که گفتمان رسمی در صدا و سیما خود را مخالف با نظریه‌های غربی نشان می‌داد، رونق نگرفت، ولی راهی است که از لحاظ نظریه‌پردازی همچنان باز است.

بنابراین آموزش ابهام‌آمیز نظریه‌ها یکی از دلایلی است که سبب می‌شود، به رغم سخنان زیاد درباره تنوع پارادایم‌های جامعه‌شناسی، روند آموزش نظریه‌ها و نظریه‌پردازی درباره جامعه ایران با صراحت و با راه‌گشایی نظری و عملی همراه نباشد. اتفاقاً در آکادمی‌های غربی تنوع پارادایم‌ها و مطالعات متناظر با آن‌ها، هم به غنای جامعه‌شناسی جریان اصلی کمک می‌کند و هم به «جامعه‌شناسی‌های دیگر» رونق می‌دهد. در صورتی که در ایران به‌عنوان مثال، نگاه فوکویی بیشتر به ابزار توجیه ایدئولوژیک تبدیل شده است. مثلاً دوست دارد که گفته شود، جامعه ایران دینی یا اخلاقی است. (اما براساس دیدگاه جریان اصلی، ما برای دفاع از چنین نظریه‌ای نیاز داریم، اول شاخص‌های دین‌داری را معلوم کنیم، سپس میزان فراوانی آن را در ایران نشان دهیم و بعد در یک مقایسه نشان دهیم دین‌داری در ایران بیشتر از سایر کشورهای مشابه، مثل اندونزی و یا ترکیه است.)

چون نشان دادن چنین مقایسه‌ای ممکن است خلاف نظر حکومت باشد، عده‌ای از تحلیل‌گران آمده‌اند وجود دینی بودن و اخلاقی بودن جامعه ایران را «مفروض» گرفته‌اند و بعد برای اینکه یک نمایش علمی هم داده باشند، آن را «تبارشناسی» می‌کنند! البته این نوع ترجیح به راه‌گشایی نظری و عملی درباره جامعه ایران کمک نمی‌کند و آشنایی ما با پارادایم‌های متنوع معرفتی در جامعه‌شناسی نباید ما را از پارادایم و الگوی جریان اصلی جامعه‌شناسی غافل کند.